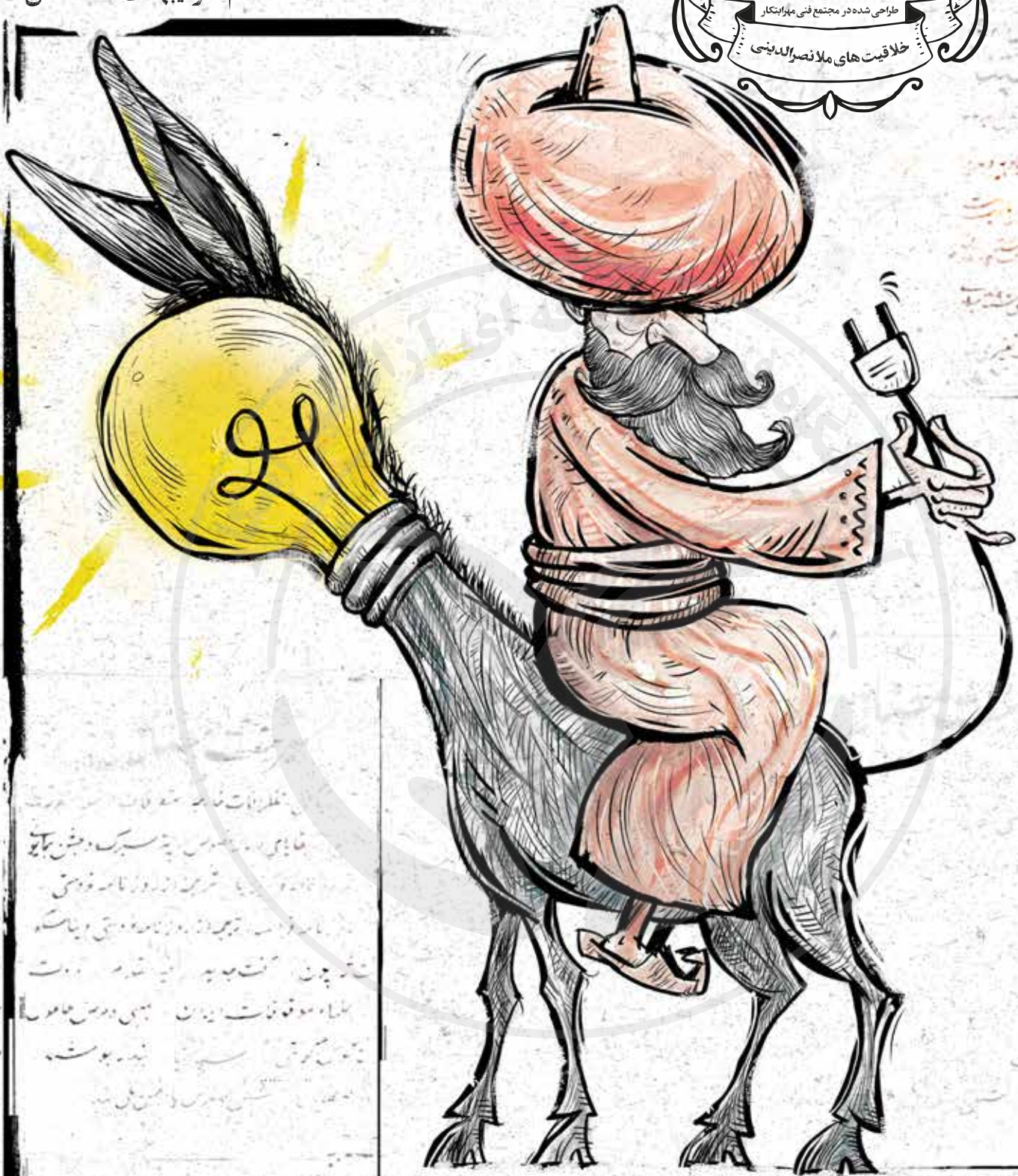


نمراهی اول
اوردیبهشت ۱۴۰۳ هـ.ش

ابتکارنامه

طراحی شده در مجتمع فنی مهابادینکار
خلافت های ملا نصرالدینی



این بریدار بر روز علوم و وقت بی حساسه و زمانه ای که در آن وقت می شود بر اساس استماره انفعول
مقبول و در نهایتش دارد از راه دور و در وقت بد و نه تنها بهش تن بست و او نه دارد و در نقطه
بهره به است اخبار پیدا دارد است و غلبه بول بکشتش را اندازد باشد که نه نمی شود مرکب
ازش ششم و در اصول خبر به نغمی نیست را دارد و استعلام

خلافت



خلاقیت های ملانصرالدین حکایت: بشنو و باور نکن

روزی ملانصرالدین رفت سراغ شیشه بُر تا شیشه‌هایی را که برای در و پنجره‌ی خانه‌اش سفارش داده بود تحویل بگیرد. شیشه بُر تمام شیشه‌های سفارشی ملا را آماده کرد و توی صندوقی گذاشت و گفت: «باربری را صدا کن تا شیشه‌هایت را به خانه‌ات ببرد.»

ملا با یکی دو نفر از باربرها حرف زد. دلش می‌خواست پول کمی برای حمل بار بدهد تا لااقل کمی از گرانی شیشه را جبران کرده باشد. اما هیچ یک از باربرها حاضر نبودند با کرایه‌ی کم، صندوق شیشه‌ها را به خانه‌ی او ببرند. ملا گرسنه‌اش بود و می‌خواست زودتر به خانه برسد و چیزی بخورد. ملا سراغ باربر جوانی رفت و گفت: «ببین پسر! تو مرا می‌شناسی و می‌دانی که آدم با هوش و دانشمندی هستم. اگر این صندوق شیشه را به خانه‌ام ببری، قول می‌دهم که به جای دستمزدت سه تا نصیحت جانانه به تو بکنم. مطمئن باش که این نصیحت‌ها بیشتر از کرایه‌ی باربری، در زندگی به دردت می‌خورد.»

باربر جوان قبول کرد. صندوق شیشه‌ها را به پشتش بست و با ملا به طرف خانه‌ی او راه افتاد. ملا اصلاً نمی‌دانست چه حرفی به باربر بگوید که برایش ارزش داشته باشد. کمی که رفتند، باربر گفت: «ملا! برای اینکه دوری راه و سنگینی بار را حس نکنم، بهتر است که با هم حرف بزنیم. چه بهتر از این که تو در طول راه یکی یکی نصیحت‌هایت را به من بگویی. شاید من هم حرفی درباره‌ی آن‌ها داشته باشم.»

ملا دستپاچه شد و گفت: «بله! باشد، بله، این بهتر است!»

باربر گفت: «پس نصیحت اولت را بگو.»

شکم گرسنه‌ی ملا به قار و قور افتاد. ملانصرالدین ناگهان جمله‌ای به نظرش رسید و گفت: «ببین پسر! مطمئن باش که سیری بهتر از گرسنگی است. اگر کسی به تو گفت که گرسنگی بهتر از سیری است، بشنو و باور مکن!»

باربر از شنیدن نصیحت اول کمی عصبانی شد. این حرف مهمی نبود. هر آدم بی سواد و کم عقلی هم می‌داند که سیری بهتر از گرسنگی است. باربر می‌خواست به ملا اعتراض کند، اما با خودش گفت: «شاید نصیحت دومش به درد بخور باشد.»

کمی دیگر که پیش رفتند، باربر به ملا گفت: «نصیحت دومت را بگو ببینم این یکی به چه دردی می‌خورد.»

ملا همه‌اش به فکر ساخت یک جمله‌ی زیبا و گفتن یک نصیحت عالی بود اما تا آن لحظه چیزی به ذهنش نرسیده بود. انگار هر چه را که خوانده و دیده و شنیده بود، یکباره از یاد برده بود. با خودش گفت: «اگر الاغی داشتم، خودم را توی این دردسر نمی‌انداختم.»

باربر یک بار دیگر پرسید: «پس نصیحت دومت چی شد؟»

ملا بدون فکر گفت: «اگر کسی به تو گفت که پیاده رفتن، بهتر از سوار شدن بر اسب و الاغ است، بشنو و باور مکن.»

کم مانده بود باربر از کوره در برود و با ملا دعوا راه بیندازد. با عصبانیت برگشت که به ملا بد و بیراه بگوید. اما چشمش که به موهای سفید سر و صورت او افتاد، از خودش خجالت کشید و با خود گفت: «شاید نصیحت سوم او حرف به درد بخوری باشد.»

کم کم داشتند به خانه‌ی ملا نزدیک می‌شدند که باربر گفت: «رسیدیم ملا! نصیحت سوم را هم بگو.»

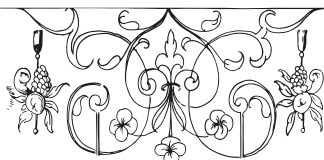
ملانصرالدین با خودش گفت: «یک چیزی می‌گویم. خوب یا بدش مهم نیست مهم این است که من توانستم صندوق شیشه را مجانی به خانه برسانم.»

باربر گفت: «بابا رسیدیم، نصیحت سوم چه شد؟»

ملا بادی به غیغب انداخت و گفت: «اگر کسی گفت که باربری از تو بهتر پیدا می‌شود، بشنو و باور مکن.»

باربر فهمید که عجب کلاهی سرش رفته است. عصبانی شد و از کوره در رفت. با ناراحتی طناب دور صندوق را شل کرد. آن را از روی کولش به زمین انداخت و گفت: «جناب ملا! کسی که خربزه می‌خورد، پای لرزش هم می‌نشیند اگر کسی به تو گفت که حتی یکی از شیشه‌های داخل صندوق سالم مانده، بشنو و باور مکن.»

از آن به بعد، درباره‌ی کسی که حرف‌های بیهوده و بی‌معنی می‌زند تا سر دیگران را گرم کند یا فریبتان بدهد، می‌گویند: بشنو و باور مکن.



وقایع اتفاقیه

کجا تفتیش‌های اعتقادی ست؟
کجا سلول‌های انفرادی ست؟

گشود و دید با خودکار آبی
نوشته شوی با خط کتابی

شنیدم در زمان خسرو پرویز
گرفتند آدمی را توی تبریز

همه‌این‌جا رفیق و دوست هستیم
چو گردو داخل یک پوست هستیم

عزیزم، عشق من، حالت چطور است؟
بگو بی‌بنده احوالت چطور است؟
اگر از ما پیرسی، خوب بشنو
ملالی نیست غیر از دوری تو

به جرم نقض قانون اساسی
و بعضی گفتمان‌های سیاسی
ولی آن مرد دوران‌دیش، از پیش
قراری را نهاد با زن خویش

در این‌جا بازجو اصلن نداریم
شکنجه یا کتک عمرا نداریم

من این‌جا راحتم، کیفور کیفور
بساط عیش و عشرت جور و جور

که از زندان اگر آمد زمانی
به نام من پیامی یا نشانی

به جای آن اتاق فکر داریم
روش‌های بدیع و بکر داریم

در این‌جا سینما و باشگاه است
غذا، آجیل، میوه روبه‌راه است

اگر خودکار آبی بود متنش
بدان باشد درست و بی غل و غش

عزیزم، حال من خوب است این‌جا
گذشت عمر، مطلوب است این‌جا

کتک با چوب یا شلاق و باطوم
تماما شایعاتی هست موهوم

اگر با رنگ قرمز بود خودکار
بدان باشد تمام از روی اجبار

کسی را هیچ‌کاری با کسی نیست
نشانی از غم و دلواپسی نیست

هر آن کس گوید این‌جا چوب دار است
بدان این هم دروغی شاخدار است

تمامش اعتراف زور زوری ست
سراپایش دروغ و یاهه‌گویی ست

همه‌چیزش تماما بیست این‌جا
فقط خودکار قرمز نیست این‌جا

در این‌جا استرس جایی ندارد
درفش و داغ معنایی ندارد

گذشت و روزی آمد نامه از مرد
گرفت آن نامه را بانوی پر درد



پوشال مدیا

در روزگاری دور ملا با هزار بدبختی برای ساختن اکانتی در پوشال مدیا به Vpn رایگانی که اهالی روستا برایش SHAREit کردند وصل گردید.
وی روزانه با هزار شوق و اشتیاق در طویله از خود پیکچری تهیه می‌کرد و آن را در پوشال مدیا به اشتراک می‌گذاشت. او طبق الگوریتم در مکان‌های
بی‌معنی و محتوا پیکچر می‌گرفت و شمایلش را به رخ دنبال‌کننده‌هایش می‌کشید.
روزی حکیمی از صفحه او دیدن کرد و به فکر فن پیچ زدن از ملا افتاد. ملا مثل خرش خر ذوق شده بود و در قسمتی از بدنش عروسی بر پا گردید.
با حکیم همکاری کرد و خزعبلات و تصاویر بی‌معنی و محتوایش را به او داد تا بتواند در پوشال مدیا رواج گردد.
حکیم بلافاصله picture او را با این پی‌نوشت منتشر کرد:

"مثل عکس رخ مهتاب که افتاده در آب
در دلم هستی و بین من و تو فاصله هاست"
و با شادمانی صفحه‌ی ملا را منگوله کرد.

پس از گذشت چندین روز مسافرانی که از روستای ملا عبور می‌کردند به او سرزده و با او خویش‌اندازی می‌نمودند. ملا که از خود بی‌خود شده بود
و فاز معروفیت بر اندام انداخته بود و به اصطلاح با شاه فالوده نمی‌خورد در دام پوشال مدیا گرفتار گردید تا آنجا که ریش سفیدان روستا ریپورتش
نمودند.

ملا که از خواسته‌های بی‌شرم و حیای حکیم پوشالی و محتواهای بی‌در و پیکر زننده به سطوح آمده بود روزی تصمیم بر آن گرفت که این رابطه‌ی
منحوس را پایان بخشد و در ادامه picture با این محتوا آپلود نمود.

"من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم ز بی‌آبی
ولی با ذلت و خواری پی‌شبنم نمی‌گردم"

القصة خدمتتان عارضیم که سر جدتان ما را با این محتواهای بی‌سرو ته در پوشال مدیای خود مستفیض نفرمایید.
"به خدا خسته شدیم"

با تشکر

نوشته از ذهن زخم خورده ی من



بحث آموزی

۲۵ راهکار پرورش خلاقیت از دیدگاه دکتر محسن برزگر خلیلی

- ۱۲- به پرورش گل و گیاه بپرداز .
- ۱۳- شکل های هندسی اطرافت رو پیدا کن .
- ۱۴- یک کار هنری انتخاب کن و انجام بده .
- ۱۵- سعی کن نواختن یک ساز رو یاد بگیری یا حداقل موسیقی گوش کن .
- ۱۶- کتاب زیاد بخون، کتابهایی در زمینه های مختلف با موضوعات متنوع .
- ۱۷- فیلم و کلیپ محصولات مختلف و جدید رو ببین .
- ۱۸- برنامه ها و مستندهای مختلف راجع به آینده رو ببین .
- ۱۹- سعی کن شعر بگی، حتی اگر خیال میکنی که بلد نیستی .
- ۲۰- تکنیک های خلاقیت رو یاد بگیر و در کارها استفاده کن .
- ۲۱- با تکنیک چه می شد اگر، ذهنت رو آزاد کن .
- ۲۲- در تصمیم گیری تیمی از قوانین طوفان فکری تبعیت کن .
- ۲۳- گاهی در روش انجام کارها ۱۰ در صد تغییر بده .
- ۲۴- در طول هفته، یک ساعتی بنشین و فکرات رو بنویس .
- ۲۵- دفترچه ایده ها رو همیشه همراه داشته باش .

- ۱- همیشه از یک مسیر نرو .
- ۲- تاجایی که امکان داره نمایشگاه برو .
- ۳- غذاهای جدید ابداع کن .
- ۴- گاهی خارج از چارچوب های ذهنیت لباس بپوش .
- ۵- مسافرت فقط شمال نرو، این همه جاهای جدید .
- ۶- خودت رو در مکانها و موقعیتی قرار بده که خلاقیت در آن جا بیشتر می شه .
- ۷- از زمان هایی که خلاقیت به اوج میرسه، استفاده کن، مثلا اول صبح .
- ۸- زندگی کن. منتظر فردا نباش .
- ۹- گاهی وقت ها ریسک کن .
- ۱۰- کارکردن رو دوست داشته باش .
- ۱۱- برو توی طبیعت دراز بکش و به صدای پرندگان گوش کن .

بازی (کمپ ایده پزی)

این بازی بین ۲ تا ۵ نفر بازیکن میباشد.

- قوانین بازی :
- ۱- هر نفر در حین بازی فقط یک بار مجاز است که سطل خود را با نفر سمت چپ جابه جا کند.
 - ۲- بازی تا زمانی ادامه پیدا می کند که سطل یکی از افراد پر شود .
 - ۳- هیچ شخصی نباید بدون ایده بماند در غیر این صورت یک نوبت از بازی محروم می شود .
 - ۴- تکرار مجاز نیست و ایده ها باید جدید باشند .
 - ۵- موضوع ایده در ابتدای بازی مشخص گردد مثلا ایده با حروف یا میوه یا
 - ۶- پس از پایان هر راند بازیکنان باید محتوای سطل را مخلوط کنند (این مورد بی فایده ولی اجباری است چون می خندید).
 - ۷- ورود افراد بی ایده ممنوع

- بازی از کاغذ، خودکار، تاس و تعدادی سطل تشکیل شده، بازی با تاس استارت می خورد هر کس عدد بیشتر بیاورد شروع کننده بازی خواهد بود .
- هر بازیکن در نوبت خود می تواند یکی از ۳ کار زیر را انجام دهد:
- ۱- یکی از ایده های خود را با فرد سمت راست خود (صرفا) جابجا کند .
 - ۲- هر نفر یک ایده جدید بنویسد و آن را روبروی خود بگذارد .
 - ۳- هر بازیکن در نوبت خود می تواند یکی از ایده های خود را در سطل زباله بیاندازد .

خزعبلات مضحک

- میدونید اگه ما کارونیا پرخوری کنن چی میشه؟
نودل میکنن
- میدونین به یه ملوان سیاه پوست چی میگن
کاپیتان بلک
- میدونی توی چه خونه ای همیشه ساز زد ؟
توی خونه نوساز.
- میدونین وقتی فسنجون رو صدا کنی چی جواب
میده؟
میگه: جون فسن!
- میدونین اگه زکریای راضی الکل رو کشف نمی کرد چی
می شد؟
زکریای ناراضی
- گیاه خوارها پارتی می گیرن ویگن می دارن.